

تأثیر ستارگان بر سرنوشت انسان از دیدگاه مکاتب هرمسی و اشراقی

شیوا نیرومند^۱

زهره حسینی حمید^۲

چکیده

آدمی از دیرباز پیوندی ناگسستنی با آسمان داشته و با دنبال کردن حرکات کواکب در آسمان، و همزمانی یکسری وقایع سعد و شوم در روی زمین، متوجه ارتباط بین زمین و آسمان، یا انسان و کواکب شده است. گویی جابه‌جایی ستارگان و کواکب در آسمان به نوعی تقدیر وی را رقم می‌زنند و متعاقب آن، متفکران و پیام‌آوران در طی هزاره‌ها به الگوهایی دست یافتند که می‌توانست بشر را از سیطره نیروهای آسمانی رهایی بخشد. مهمترین نظریه‌ها و دیدگاه‌ها را در این باره، در دو مکتب و حکمت بزرگ: هرمسی و اشراقی می‌توان دید. این حکمتها معتقدند که کواکب و بروج سازوکاری برای کنترل آدمی ست، ولی در عین حال، معتقد بر اراده آزاد آدمی هستند که می‌تواند بر این حاکمیت که ضرورت آفرینش است، پیروز گردد و خود را از این سلطه و اسارت رها بنماید. نجوم باطنی در ازمنه گذشته، بخشی از معرفت اندیشمندان و عرفا بوده است. این تحقیق شاید کمکی باشد به یافتن دانشی کهن که به ورطه فراموشی سپرده شده تا رهگشا برای انسان امروزی مدرن گردد.

کلیدواژه‌ها: سرنوشت، انسان، ستارگان، هرمسی، اشراقی

^۱. دانشجوی دکترای ادیان و عرفان در دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران شمال

^۲. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران شمال

ارتباط انسان و کیهان در مکتب هرمسی

هرمس به عنوان یک حکیم باستانی، در مورد انسان، کیهان و خدا، ارتباطی تثلیث‌وار قائل است. در واقع به نوعی جهان اکبر و اصغر را مطرح می‌کند و کیهان را جهان اکبر یا کبیر می‌خواند و انسان را جهان اصغر یا صغیر. البته معتقد است که جایگاه کیهان استوار و ثابت است و تغییر نمی‌کند ولی جایگاه آدمی متغیر است و می‌تواند فراتر از کیهان برود و خود جهان اکبر گردد. در واقع آفرینش بر اساس طبقاتی صورت می‌گیرد و این آفرینش از طریق یک قانون نظم دهنده رخ می‌دهد که همواره ماده بی‌نظم کیهانی (کائوس) را تبدیل به یک کیهان منظم و زیبا (کازموس) می‌کند. این نیرو چیزی نیست جز عقل کیهان، پس عقل کیهان همان قوانین بنیادین کائنات است. زمان نیز قانون حاکم کیهان است که باعث تغییر مدام می‌شود و هر چیزی در آن حیات و ممات می‌یابد. (فرک، ص ۱۱۷) هرمس در مورد طبقات آفرینش اینچنین می‌گوید: «آتوم عقل کیهانی را می‌آفریند. عقل کیهانی خود کیهان را می‌آفریند. کیهان زمان را می‌آفریند. و زمان تغییر را می‌آفریند.» (همان، ص ۱۱۳)

در مورد انسان نیز، هرمس آدمی را اعجاز آفرینش می‌داند و معتقد است که همه موجودات روح و قوه حیات را در درون خود دارند، ولی تنها آدمی دارای قوه عقل یا ذهن می‌باشد؛ عقلی که با آن می‌تواند در آفرینش کائنات تامل کند و به شناخت خدا نائل گردد. همچنین بر این باور است که آدمی التقاطی از جان و ماده است و سرشتی دوگانه دارد. یعنی عقلی است که به سبب کالبد مادی محصور گشته‌است، و چون عقل وی به صورت تصویری از عقل الهی آفریده شده‌است، نامیرا و جاودان است. از سوی دیگر، جسم آدمی میرا و فانی است و تحت قوانین تقدیر می‌باشد که ستارگان بر آن حکم می‌کنند. در واقع آدمی را تحت سیطره خدایان بروج می‌داند. ولی در عین حال، یک ویژگی برای آدمی قائل است، اینکه ستارگان و سیارات ثوابت هستند، چون در مدارات ثابت خود اسیرند، هرگز نمی‌توانند بالاتر یا فراتر از آن بروند ولی انسان چون موجودی دوگانه، به کمک عقل و اراده خود می‌تواند به آسمانها صعود کند و از جایگاه سیارات و ستارگان نیز فراتر رود، چون او شریک قدرت خلاقه خداوند است و دارای عقل و ذهن خدایگونه می‌باشد. از این رو آدمی را یک اعجاز می‌داند که موجودیست شگفت‌انگیز با کرامات ویژه که دارای نیروی بالقوه الهی است و کافیست که بر سرشت انسانی خود فائق آید تا سرشت خدایی او مجال ظهور یابد. هرمس در وصف انسان این‌چنین می‌گوید: «آتوم نخست است، کیهان ثانی است، و انسان ثالث است. آتوم واحد است، کیهان واحد است، و انسان نیز واحد است. زیرا مانند کیهان، او نیز کلیتی ساخته از بخش‌های گوناگون است. آفریدگار انسان را آفرید که با او حکومت کند، و اگر آدمی تماما به این وظیفه پردازد، محملی خواهد داشت برای استقرار نظم در کیهان. آدمی خود را می‌شناسد، کیهان را نیز، با آگاهی از اینکه او تصویری از آتوم و تصویری از کیهان است. او با سایر موجودات زنده تفاوت دارد، زیرا او صاحب عقل است. به لطف عقلش انیس و جلیس کیهان است که خدای ثانیست. او از طریق اندیشیدن، به معرفت الهی می‌رسد، یعنی معرفت آتوم خدای واحد. آدمی حائز این سرشت دوگانه است. جسمش فانیست و عقلش باقیست. او از آسمان فراتر می‌رود، ولی بنده سرنوشت به دنیا می‌آید. از میان چیزهایی که جان دارند، فقط آدمیست که دو سرشت دارد. بخشی که تصویر آتوم نام دارد، واحد، تقسیم‌ناپذیر، روحانی و جاودان است. بخش دیگر از عناصر اربعه ساخته شده‌است. یکی از عقل اول می‌آید. این عقل قوت آفریدگار را دارد، و می‌تواند به آتوم معرفت یابد. آدمی، خدایی‌ترین همه موجودات است،

در میان همه موجودات زنده، آتوم تنها با وی جمع می‌آید. آدمی یک اعجازست، صاحب شرف و حرمت است. او حائز اوصاف خدایان است، تو گویی که چون یکی از آنانست. او خویشی با خدایان دارد، زیرا که می‌داند از همان سرچشمه نشات گرفته‌است. او چشمان را به سوی آسمان‌ها برمی‌گشاید و به زمین زیرین می‌نگرد. او نه تنها به نزد خداوند می‌رود، بل خدایان را نیز می‌آفریند. درست مانند آتوم که اراده کرده‌است تا انسانی باطنی همانند خویش بیافریند. آتوم از آدمی غافل نمی‌شود، بل بر او معرفت کامل دارد، همچنان که می‌خواهد آدمی بر او معرفت یابد زیرا تنها مقصد انسان و رستگاری این است: صعود به آسمان و معرفت به آتوم.» (همان، صص ۷-۱۳۱)

هرمس معتقد است همان‌گون که عالم طبقات دارد، آدم نیز طبقات دارد، چون جسد خاکی توان کشیدن عقل مجرد را ندارد که بر آن استوار گردد، از این رو، عقل، روح را به عنوان حفاظ و غلاف خود به خدمت گرفته‌است و روح نیز که ذاتش الهیست، با نفس پوشیده شده‌است. آنگاه نفس در حیوان منتشر گشته‌است. پس هرمس لایه‌های تشکیل دهنده آدمی را چهار بخش تن، نفس، روح، عقل می‌داند و به جامعیت و کمال انسانی نیز توجه دارد و انسان را جامع اوصاف خدایان می‌داند. از این رو برای رسیدن به آن کمال انسانی یا تولد دوباره انسانی کامل از درون انسان اسیر، وحدت و یکی شدن این صفات و این لایه‌های وجودی را اصل می‌داند. (امیری، صص ۳-۸۲) البته از نظر هرمس خداوند نیز از آدمی غافل نیست و معرفت کامل بر آدمی دارد، همچنان که می‌خواهد آدمی بر او معرفت یابد. چون تنها هدف انسان رستگاری و رسیدن به آسمان و معرفت یافتن تمام به خداوندست.

ارتباط انسان و کواکب

از دیدگاه مکتب هرمسی، خداوند بعد از آفرینش هستی، به خلقت موجودی ویژه و برتر پرداخت و او را به شکل خود «انسان» آفرید و از روح خود در او دمید؛ سپس در شورایی از الهه‌گان و خدایان معرفی شد و توانایی‌ها و فضیلت‌هایش مطرح گشت، حاضرین متفقاً گفتند چنین موجودی هوشمند با چنین ویژگی‌ها و توانمندی‌ها، نه تنها که در سیاره خود به هرسو سرک خواهد کشید و زیرزمین، قله کوهها، عمق دریاها، گیاهان، معادن و حیوانات از دست او در امان نخواهد ماند، بلکه به سراغ آسمان نیز خواهد آمد و تمام نظام هستی را برهم خواهد زد، چون آدمی از دو ویژگی توأمان بهره‌مند می‌باشد که دیگر موجودات فاقد آن هستند، بخشی خیر محض و از جنس خداوند و بخشی دیگر آلوده به شرّ و از جنس خاک پست، لذا بخش شرور با استفاده از توانمندیهای بخش خیر، می‌تواند نظام هستی را درهم بریزد. خداوند گفت برای آن بخش شرور، ساز و کاری را در نظر گرفته‌ام تا آن را در کنترل داشته باشد و آن ساز و کار بروج‌ست و انسان فقط زمانی می‌تواند فراتر از آن برود که تماماً خیر محض باشد، یعنی فقط آن بخش خدایی و نورانی‌اش برجای مانده باشد، چون بالاترین وجود در هستی نور الهی‌ست و نور الهی برتر از هر ساز و کاریست. (فرک، صص ۱۴۱ به بعد) در ضمن هرمس در رساله‌هایش آورده‌است که این ساز و کار بروج، ویژگی‌هایی به انسان‌ها می‌دهند که خصوصیات اخلاقی آنها را می‌سازد و در واقع نوع انسان را که به صورت عام هست، تبدیل می‌کند به گونه‌های خاص و منحصر به فرد و دقیقاً همین خصیصه‌ها نقطه قوت و ضعف آدمی می‌شود. از یکسو قدرت‌ها و توانمندی‌ها و استعداد‌های خاص می‌بخشد از سوی دیگر، ریسمان وابستگی و ضعف و کنترل آدمی را می‌سازد که با گرفتار شدن در این خصیصه‌ها؛ خشم، شهوت، حرص و طمع، حسادت، وابستگی، منیت و... نمی‌تواند حرکت صعودی داشته باشد. در واقع وی معتقدست که آدمی تحت تاثیر

سلطه خدایان بروج، چنان گرفتار این ویژگی‌های اخلاقی و نفسانیات خود می‌شود که از روح خود غفلت می‌کند، از این رو نمی‌تواند از نیروی الهی خود بهره‌بردار و هر ویژگی خاص حجاب او می‌شود در رسیدن به خدا. (همان، صص ۱۴۷ - ۱۷۷)

منطقه البروج و تقدیر آسمانی انسان

به نظر حکمای هرمسی، خدا پاسخ داد: «من منطقه البروج را خواهم ساخت؛ سازوکاری نهان در ستارگان، تا به تقدیر خطاناپذیر و چاره‌ناپذیر واصل شود. حیات آدمیان از لحظه تولد تا مرگ نهایی به اراده و اداره این سازوکار خواهد بود.» «هنگامی که سازوکار مزبور شروع به کار کرد، چشمان نافذ الهه سرنوشت، به حرکات آن خیره شد و بر آن نگریست. در طی این سازوکار تقدیر و ضرورت درهم تنیده شدند. تقدیر دانه می‌کارد؛ و ضرورت ثمر به بار می‌آورد؛ و در پی تقدیر و ضرورت نظم می‌آید؛ تا وقایع را در زمان بتند. خدا هر روح آدمی را در جسمی جای می‌دهد، بوسیله خدایانی که در آسمان در گردش‌اند. این بخت آدمی است که در حیات خویش زندگی کند، بر طبق سرنوشتی که برای او معین و مقرر شده‌است؛ تا به وسیله این گردش قوای آسمانی و بعد با گذر از مراحل به عناصر اولیه تجزیه گردد. برخی وجود دارند که نامشان زنده خواهد ماند، در طی خاطرات بازمانده، از دست‌سازهای توانمندشان؛ ولی اسماء بسیاری نیز، در تاریکی محو خواهد شد. آدمیان اندکی می‌توانند از سرنوشت محتوم خویش بگریزند، یا از خویش در برابر اثر دهشتناک منطقه البروج حفاظت کنند؛ زیرا ستارگان ابزار تقدیرند، که همه چیز را به گذر و سیر می‌آورند در جهان آدمیان. با این همه اگر بخش معقول روح آدمی به سبب پرتو یگانه‌ای از انوار خدا روشنی گیرد، آثار این خدایان محو خواهد شد؛ زیرا جمله خدایان عاجزند در برابر نور اعلی. ولی چنین آدمیانی اندک‌اند. اغلب آدمیان بوسیله خدایان هدایت می‌شوند و از آنان خط می‌گیرند، خدایانی که حیات زمینی را تحت امر و سلطه‌ی خود دارند، بدن‌های ما را به‌عنوان ابزار تقدیر به کار می‌گیرند. با این حال، به عقیده‌ی من، این وظیفه‌ی ماست که به سادگی تن ندهیم به این وضعیت انسانی خویش؛ بلکه با تأملی ژرف و شدید در امور الهی، سرشت صرفاً فانی خویش خود را آزاد سازیم.» (Freke, Pp. 80-82)

از نظر هرمس کوچکترین حرکت کوبی در آسمان باعث اتفاق و رویدادی در روی زمین می‌شود. در واقع تمامی حوادث و اتفاقات روی زمین ناشی از حرکات و اتفاقات آسمان است که بر زمین و زمینیان تاثیر گذاشته و تقدیر و سرنوشت آنها را مقدر و مشخص می‌کند. حتی برای یک ستاره دنباله‌دار نقش پیشگویی قائل است و اینکه اگر در فضای زمین رصد می‌شود، حاوی پیامی بر زمینیان است. به‌طوری‌که در متن خود هرمس اینگونه آمده‌است: «ستارگان دنباله‌دار را بنگر که «ستارگان پیشگو» نام دارند، هنگامی که جهان در انتظار تقدیر آتی خود باشد، این‌ها چند روزی معدود ظهور می‌کنند، از منزلگاه نامرئی خویش در زیر مدار خورشید می‌چرخند!» (Ibid. p. 31) برای درک بیشتر این سازوکار بهتر است که اندکی بیشتر در مورد بروج از دیدگاه نجومی بررسی شود تا بتوان به مکانیزم آن پی برد که چگونه بر آدمی تسلط و حاکمیت می‌یابد و می‌تواند همچون یک سیستم کنترل‌کننده عمل نماید.

ویژگی منطقه البروج یا دروازه زودیاک

در فضای بالای منظومه شمسی، ستارگان و کواکب بسیاری دیده می‌شوند که ثوابت نامیده می‌شوند و براساس رصدی که از زمین می‌شود، جایگاه بروج همواره ثابت است. این ستارگان در اشکال مختلف که به صورت فلکی نیز

شهرت دارند، رؤیت می‌گردند. در واقع به‌طور علمی‌تر باید گفت که؛ منطقه البروج یکی از اولین و مهمترین نواحی آسمان شب است که همراه با خط مرکزی آن یعنی دایره البروج مورد شناسایی قرار می‌گیرد. منطقه البروج نوار است که خورشید، ماه و سیارات از دید ناظر زمینی از آن عبور می‌کنند. و دایره میانی آن (دایره البروج) سیر حرکت ظاهری سالانه خورشید است. ضمن اینکه زمین گردش سالانه را در مدار خود انجام می‌دهد، به‌نظر می‌رسد که خورشید، مسیری را نسبت به آسمان پشت سر خود در درون این ستارگان می‌پیماید. این مسیر ظاهری را دایره- البروج یا دایره‌گرفتگی می‌نامند و عرضی شامل ۸ درجه شمال و ۸ درجه جنوب آن را، منطقه البروج یا دروازه زودیاک می‌گویند. از آنجا که تمام سیارات کم و بیش در صفحه‌ای همخوان با زمین حرکت می‌کنند، لذا همه سیارات در درون نوار دایره البروج قرار دارند.

در حدود قرن پنجم پیش از میلاد، اختربینان و اخترگویان بابلی و شاید یونانی، دایره البروج را به ۱۲ قسمت برابر که هر کدام حدود ۳۰ درجه‌اند، تقسیم و هر یک را یک برج [خانه خورشید] هم‌نام صورفلکی همراه و همزمان آن شناسایی کردند. نام تمام ۱۲ برج به جز یکی (صورت فلکی میزان) از اسامی جانداران گرفته شده است. برج‌های دوازده‌گانه عبارتند از: حمل، قوچ؛ ثور، گاو؛ جوزا، دویبکر؛ سرطان، خرچنگ؛ اسد، شیر؛ سنبله، خوشه؛ میزان، ترازو؛ عقرب، کژدم؛ قوس، کماندار؛ جدی، بز؛ دلو، آبریز؛ حوت، ماهی؛

طبایع بروج

در برخی نظام‌های پزشکی باستان، انسانها دارای طبایع گوناگون هستند، اما در مکتب هرمسی بروج هم دارای طبع هستند:

حمل، قوچ، اریس / عنصر آتش / گرم و خشک / صفراوی
 ثور، گاو، تاروس / عنصر خاک / سرد و خشک / سودایی
 جوزا، دویبکر، جمینای / عنصر هوا / گرم و تر / دموی
 سرطان، خرچنگ، کانسر / عنصر آب / سرد و تر / بلغمی
 اسد، شیر، لئو

سنبله، خوشه، ویرگو

میزان، ترازو، لیبرا

عقرب، کژدم، اسکوریپو

قوس، کماندار، سگیتاروس

جدی، بز، کاپریکورن

دلو، آبریز، آکواریوسی

حوت، ماهی، پایسیز. (بوکهارت، صص ۷-۲۳)

این دوازده برج دارای ارتعاش عناصر اربعه می‌باشند و به ترتیب از عنصر آتش شروع، سپس خاک، هوا، آب، و مجدداً همین سیکل ادامه می‌یابد تا آخرین برج. علاوه بر این همانگونه که قوای عناصر اربعه را به گرم و خشک، سرد و خشک، گرم و تر، سرد و تر تقسیم بندی می‌کنند، بروج نیز ارتعاشات مشابهی را ایجاد می‌نمایند و همانگونه

که این عناصر در بدن انسان اثراتی را دارند و هر کدام خصلتی را ایجاد می‌کنند و مزاج‌هایی را می‌سازند که همانا صفرای، سودایی، دموی، بلغمی می‌باشد. اگر هر کدام از این مزاج‌ها در کتب طب سنتی مطالعه گردد، بیانگر خصوصیات اخلاقی خاصی هستند و دقیقاً بروج با ارتعاشاتشان و با موقعیت قرارگیری آنها با سیارات، مقارنه‌ها، مقابله‌ها، خسوف، کسوف و ... ارتعاشاتی به زمین ارسال می‌کنند که تمامی انسان‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهند و از آنجایی که بیشتر انسان‌ها ناآگاه از این وقایع هستند، با تغییر حالات روحی خود صرفاً واکنش و عکس‌العمل نشان می‌دهند و هیچگاه هشیارانه و خردمندانه، کنش و عمل صحیح انجام نمی‌دهند. از این رو همواره با ارتعاشات آسمان همچون عروسک‌های خیمه شب بازی حرکت می‌کنند و اینگونه تحت حاکمیت خدایان بروج می‌باشند.

منظومه شمسی و سیارات آن

اگر با همین نگرش به سیارات نیز نگاه شود، می‌توان برای آن‌ها بر اساس عناصر و ساختارشان طبعی قائل شد که در تعامل با انسان، می‌توانند بر طبع آدمی اثرگذار باشند. سیارات منظومه شمسی عبارت بودند از:

شمس، خورشید، سل

عطارد، تیر، مرکوری

زهره، ناهید، ونوس

قمر، ماه، لون

مریخ، بهرام، مارس

مشتری، هرمز، ژوپیتر

زحل، کیوان، ساتورن

البته بعدها با ساختن تلسکوپ‌های قویتر نه تنها سه سیاره دیگر کشف شده و به این مجموعه افزوده گشت، بلکه دو کمر بند سیارکی نیز کشف شد که بازمانده سیاره‌هایی بودند که به نوعی در گذشته‌های دور منهدم شدند و از آنها مجموعه‌ای از سیارک‌های بیشمار به جا مانده که در مداری به دور خورشید می‌چرخند. مدار یکی از آنها بین مدار مریخ و مشتری قرار دارد و دیگری در کنار مدار پولوتو است. در نجوم نوین و مدرن امروزی در میان این کمر بندهای سیارکی نیز چند سیارک را که بزرگتر از بقیه هستند، برگزیدند و برای آن‌ها نیز ویژگی‌هایی قائل شدند که در ستاره‌شناسی خاص از آن‌ها استفاده می‌کنند. سه سیاره کشف شده دیگر منظومه شمسی در قرون اخیر نیز عبارتند از: اورانوس، نپتون، پولوتو. (طباطبائی، صص ۳۰ تا ۲۶۲) در واقع بروج و سیارات با تاثیر بر طبع آدمی و خارج ساختن آن از تعادل، قادر به کنترل آدمی می‌شوند و اسیر طبع و نفسانیت و قوای بدنی خویش می‌گردند.

راه‌هایی از تقدیر آسمان

گرفتاری آدمی تحت سیطره آسمان از دیدگاه مکتب هرمسی به دلیل غفلت و عدم هشیاری وی است. هرمس راه‌هایی از تقدیر آسمان و چرخه تولد و مرگ را، اول هشیاری و بیداری از این غفلت می‌داند. چون در غفلت جسم ارباب روح می‌شود و او را در اسارت نگه می‌دارد ولی در بیداری این روح است که ارباب جسم است، لذا می‌تواند با کسب معرفت راهی برای خروج از این تاریکی بیابد. دومین مطلبی را که هرمس برای رهایی مطرح می‌کند؛ کسب معرفت است. برای این‌که بتوانیم معرفتی نسبت به خداوند بیابیم بایستی در هویت او سهیم گردیم و نظیر او

شویم تا جمع اضداد را در خود بتوانیم جا دهیم و در همه جا و همه زمان‌ها حاضر باشیم. با افزایش شناخت و معرفت کم‌کم آدمی می‌تواند دریابد که جسمش به آب و خاک تعلق دارد و روحش به هوا و آتش و عقل‌اش از جنس نور است و او فقط جسم نیست، بلکه روحی است که در این جسم گرفتار آمده است. تا وی این حقیقت تلخ را در نیابد و نپذیرد، نمی‌تواند راهی برای رهایی از آن بیابد. مکتب هرمسی در نهایت برای رهایی از این اسارت رنج‌بار، تولد دوباره را مطرح می‌کند. تولد دوباره را نه تنها راه رهایی از سلطه آسمان و چیره شدن بر سرنوشت خود می‌داند، بلکه راه جاودانگی و نامیرایی آدمی می‌نامد. حال این تولد دوباره نیز روندی را باید طی کند تا رخ دهد، همچون نطفه‌ای که بارور می‌شود و به مرور با تغذیه جنین رشد می‌کند و سپس زایش رخ می‌دهد. البته برای آن دوازده گام را می‌شمارد که پیشتر آنها را مطرح کردیم. ولی در مجموع علاج را جنگ درونی با خود و فائق آمدن بر آن دوازده معضل می‌داند. مکتب هرمسی این جنگ و مبارزه درونی را نبرد میان وحدت و دوئیت می‌داند. واحدی که وحدت می‌خواهد و دوئیتی که کثرت می‌طلبد. هرگاه از این نبرد پیروز بیرون بیاید و بداند که جسم نیست و روح است، از نو متولد خواهد شد. البته این مکتب به یک نظام سلوک و خویشنداری و تسلط بر خود در این راه معتقد است و در نهایت یک سری تعالیم سری و رازورانه را برای کمال سلوک ضروری می‌داند.

در مجموع هرمس نطفه اولیه را در واقع همان خواست آدمی می‌داند که در درونش بایستی خواستی برای رسیدن به الوهیت به جوشش آید. سپس برای آن قدم بردارد که این حاصل بیداری‌ست. سپس برای شناخت و معرفت خدای خود، نائل شدن به معرفت خدا نیز یک راه و سلوکی می‌طلبد که باید طی شود. در واقع راه شناخت و نزدیکی به خدا را در همانندشدن با خدا می‌داند. از این رو چند عاملی را که ضروری می‌داند گوشزد می‌کند. ابتدا حضور در همه زمان‌ها و مکان‌هاست، همچون خدا که حضوری مطلق و گسترده دارد. دوم، پذیرش اضداد و در آغوش گرفتن آنها. یعنی بدون قضاوت و برچسب زدن هر آنچه رخ می‌دهد را بپذیریم. یعنی همه رویدادها را خیر محض بدانیم چون صادره از خداوند و در عالم تجلی خداوند است. سوم، باور این که ما جاودانه‌ایم و نامیرا، «روح هستیم نه جسد». چهارم، جسم خویش را از پیش مرده بدانیم، جسم به طبیعت تعلق دارد. چون آنچه در جهان واقعیت می‌بینیم توهمی بیش نیست و همه چیز در ذهن عالمگیر رخ می‌دهد. پنجم، صبر آگاهانه «حلم» و طمأنینه است که کمک می‌کند تا به مرور، حکمت واقعی بر آدمی روشن گردد. ششم، سکوت و تأمل است. یعنی ناظر و شاهد بودن بی‌صدا در برابر وقایع و رویدادها و تأمل و تعمق در مورد آنها برای تفسیرشان و نه قضاوتشان. در نهایت و هفتم، مراقبه که خود ابعاد گسترده‌ای دارد. هم مراقبه خاص به عنوان نشست در سکوت است، هم نشست برای تأمل و تعمق است و هم مراقبه عام در طول روز که باید هشیارانه مراقب رفتار خود و ناظر و شاهد خویش باشیم. در چنین شرایطی هرآنچه در ظاهر امور حتی شرّ می‌نماید، استحاله یافته تبدیل به خیر محض می‌شود. (فرک، صص ۱۹۱ به بعد)

برای طی کردن مسیر سلوک و برای نائل شدن به تولد دوباره، هرمس معتقد به نقش مشاهدات درونی می‌باشد و برای تجربه این مشاهدات و مکاشفات، بنابر تجربه مکاشفه خود معتقد است بر یاری واسطه‌های نورانی که نقش راهنما دارند و کمک به تسریع می‌کنند تا مسیر را روان‌تر طی کند. نام این راهنماهای نورانی را طباع تام می‌گذارد که همان حقیقت ملکوتی و انیت آسمانی هر فرد است که نفس پس از هبوط در عالم جسمانی از آن جدا شده است، به همین‌رو همواره در جست‌وجوی بازیافتن آن می‌باشد.

هرمس طباع تام را یکی از اسرار سلوک می‌داند و معتقد است که بر مصدر چنان قدرتیست که آدمی را قادر می‌سازد تا با تمسک به آن نه تنها راه رهایی را هموار کند، بلکه در امور دنیوی نیز یاور او باشد. فزونی بخش دانش و فضلش گردد و در مشکلات و سختی‌ها دستگیرش گردد. طباع تام در واقع آن روحانیت انسان است که مدبر حیات معنوی و عقلی اوست و مانند علامه و استاد و مربی او را راهنمایی و یاری می‌نماید. (امیری، صص ۶۵ و ۶۷)

البته هرمس تعالیم خاصی نیز داشته که تعالیمی رازورانه و سری بوده‌است و برای مریدان و سالکان خاص ارائه می‌شده‌است. البته وی معتقد است که این اسرار مقدس در حرکت ستارگان و در نغمات پرندگان مرقوم شده‌است و برای آنان که با چشم دل و عقل می‌نگرند گشوده می‌گردد. او باز تسلیم را مطرح می‌کند و اینکه با خشوع بر ضعف‌های خود واقف بوده و تسلیم اراده خداوند باشیم تا محملی برای اراده او گردیم، آنگاه خداوند همه چیز را برایمان انجام می‌دهد. در واقع وی معتقد است که اگر آدمی بتواند خود را وقف طریقت معنوی خویش نماید، به نحوی اسرارآمیز و شگفت‌آور به طور کامل موزون با ضرباهنگ هستی می‌گردد و می‌تواند با تولد دوباره روحی به ملکوت راه یابد. (Freke, Pp. 125-6)

در واقع هرمس با تعالیمش ما را به آستانه دروازه حقیقت می‌کشاند و با مثال آوردن از تجربیات شهودی خویش سرور و شوق و ذوق پیمودن راه را در سالک برمی‌انگیزاند تا همچون او خود را در شور جذبه‌وار تسلیم نماید. ستایش خداوند نیکی‌ها را توصیه می‌کند که همچون پدری مهربان حامی ماست و به ما عشق می‌ورزد و ما نیز اگر عاشقانه این راه را طی نمائیم با آن عقل ازلی یکی گردیم (در حالی که هنوز دارای کالبد جسمانی هستیم)، نورانیت خداوندی را در خود تجربه می‌کنیم و این گونه به دلیل همین فروزندگی و نورانیت که نور خداوند است فائق بر همه مراتب عالم و خدایان دیگر می‌شویم، چون نوری برتر از نور خداوندی در عالم نیست و این گونه با خدایگونه شدن بر خدایان منطقه‌البروج و تقدیر ستارگان تسلط می‌یابیم و رها می‌شویم از این چرخه تولد و مرگها. (Ibid, Pp. 131-2)

ارتباط انسان و کیهان در مکتب اشراقی

سهروردی در کتاب *فی حقیقه العشق* خود در مورد آفرینش انسان اینگونه نوشته است: «چون آدم خاکی را بیافریدند، آوازه در ملاء اعلی افتاد که از چهار مخالف خلیفه‌ای را ترتیب دادند. ناگاه نگارگر تقدیر پرگار تقدیر تدبیر بر تخته خاک نهاد، صورتی زیبا پیدا شد، این چهار طبع را که دشمن یکدیگرند بدست این هفت رونده که سرهنگان خاص‌اند، باز دادند تا در زندان شش جهت‌شان محبوس کردند. چندان که جمشید خُرشید چهل بار کره مرکز برآمد، چون اربعین صباحاً تمام شد، کسوت انسانیت در گردنشان افکندند تا چهارگانه یگانه شد.» (سهروردی، ۱۳۸۱، ص ۸) اگر دقت و تأمل شود همان هفت سپاهبد تقدیر کننده اندیشه‌های خسروانی را به شکل هفت سرهنگان می‌توان شناخت و جایگاه تقدیرسازی آنها را و تسلط آنها بر آدمی می‌توان دریافت. در این داستان سهروردی به چهار مخالف اشاره دارد که همانا عناصر اربعه است که از جمع اضداد و قوا، آدمی آفریده شده است.

سهروردی در جای‌جای تالیفات دیگرش که نوشته‌هایی است که با نگارش آنها حکمت اشراق را به زبان حکایت بازتر و روانتر برای درک مخاطبان می‌کند، مرتب از نحوه ارتباط انسان و آسمان سخن به میان می‌آورد. مثلاً در باب دوم کتاب *یزدان شناخت* که در مورد نفوس انسانی صحبت می‌کند. معتقد است که؛ اولاً نفوس چند دسته

هستند و با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. از این رو خصلت‌های مختلفی را از خود بروز می‌دهند. همانند قدرت و ضعف، خست و کرم، حکمت و جهل، شفقت و شقاوت، حریت و وابستگی، نیکویی و پلیدی و ... و تمام این تفاوت‌ها در حالیست که از جوهری یکسان به وجود آمده‌اند. ثانیاً دلیل این اختلاف ریشه در تاثیر کواکب دارد و هرچقدر در زیر نفوذ اجرام آسمانی و کواکب عالی‌تر، بزرگ‌تر، روشن‌تر باشند، همان قدر کمالات بالاتر و بیشتری دارند. از این گفتار سه‌روردی می‌توان به اعتقاد وی در مورد ارتباط تنگاتنگ آسمان و انسان پی برد. همین طور دریافت که خصایص متفاوت انسان‌ها به دلیل تسلط بروج و کواکب است و الا ذات نفوس یکی بوده است. (سه‌روردی، ۱۳۸۰، ج ۳، صص ۷-۴۲۶) در واقع این طور به نظر می‌رسد، تا زمانی که آدمی در حیطه نفوذ این کواکب می‌باشد، سعادت و شقاوت او در گرو حرکت و تدبیر و تقدیر این کواکب خواهد بود.

سه‌روردی در کتاب *عقل سرخ* خود نیز اشاره‌ای به منطقه البروج دارد که در حکایت شیرین عقل سرخ آن را جزو هفت شگفتی و عجایب جهان مطرح می‌کند و به صورت رمزگونه با نام دوازده کارگاه از آن یاد می‌کند. سپس در توضیح بیشتر این دوازده کارگاه به هفت استاد اشاره می‌نماید که همانا هفت سیاره منظومه شمسی است و در نهایت وقتی از کار این اساتید و کارگاه‌ها پرسیده می‌شود. در پاسخ گفته می‌شود که کارشان ساختن زره داویدست که همان است که آدمی را توسط آن اسیر کنند در تخته بند تن. در واقع سه‌روردی در این داستان ارتباط تنگاتنگ و محتوم آدمی را با آسمان، سیارات و منطقه البروج بیان می‌کند که وظیفه و رسالت دوازده بروج و هفت فلک، گرفتار کردن و نگه داشتن آدمی درون آن زره داویدیست. (سه‌روردی، ۱۳۷۸، صص ۴ تا ۱۳، ۲۲۹ تا ۲۳۵)

سه‌روردی در کتاب *واردات و تقدیسات* رابطه کرات آسمانی و خصایص آنها را با خصایص و قوای باطنی انسان بیان می‌کند و از خورشید که به نام نیراعظم می‌خواند تقدیس می‌نماید و معتقد است خورشید فلکی یا هورخش دارای چنان شکوه و قدرتیست که مخلوقات باید در تسلیم و طاعت او باشند. حتی به نوعی این‌ها را با فرشتگان زرتشتی در پیوند می‌بیند. (امین رضوی، ص ۵۴) سه‌روردی در کتاب *الواح عمادی* خویش ارواح زمینی و نیروهای آنها را به آسمان و نورالانوار ارتباط می‌دهد و در مورد جاودانگی روح و افلاک و حرکت آنها صحبت می‌کند. حتی طبق روال همیشه خودش از آیات قرآن و حکمت خسروانی کمک می‌گیرد و در هم می‌تند و از میان آنها قصه‌ای شیرین می‌سازد که این ارتباط انسان و آسمان را در لفافه‌ی داستان‌های پادشاهان و سلحشوران باستانی به تصویر می‌کشد و اینکه چگونه این شهسواران نور به دلیل ارتباط با آسمان دارای قره و خورنه پهلوانی یا کیانی می‌شوند و حتی چگونه با ارتکاب خطا در اعمالشان این خورنه و قره را از دست می‌دهند.

سه‌روردی در تمامی تالیفات خود مستقیم یا غیر مستقیم اشاره به ارتباط انسان و آسمان می‌کند که ارتباطی قاهرانه است و تقدیر وی را می‌سازد و انسان را به چهارمیخ سرنوشت می‌کشد. ولی از سوی دیگر تقریباً در بیشتر آن تالیفات راه‌های رهایی از این سلطه را نیز درون داستان‌هایش به مخاطبان و رهروان و سالکان نشان می‌دهد. از این رو، بایسته است که به این راه‌های رهایی سه‌روردی که در هر کتاب و نگارشی که با زبانی متفاوت بیان شده، نگاهی اجمالی بیاندازیم تا از میان آنها که در لفاف داستان و به شکل استعاره بیان شده، بتوانیم راه و شیوه‌ای شفاف و روشن بیابیم تا نجات‌بخش آدمی از این حیطه حکومت خداوندگاران بروج بشود.

راه‌های رهایی از سلطه آسمان

سهروردی در داستان عقل سرخ از ماجرای خودش که بندی از اسارت را پاره کرده و راه بیابان گرفته و به دنبال راه رهایی و نجات است و در راه با پیری رویارو می‌گردد و... صحبت می‌کند و اشاره دارد که پیر در میان صحبت‌هایش اشاره به هفت عجایب عالم می‌نماید که عبارت بودند از: «کوه قاف، گوهر شب‌افروز، درخت طوبی، دوازده کارگاه، زره داوودی، تیغ بلارک، چشمه زندگانی». او به طور غیرمستقیم نه تنها به نحوه اسارت و گرفتاری آدمی توسط آسمان اشاره می‌کند، بلکه با استعاراتی رمزآلود به راه‌های رهایی آدمی از این اسارت نیز اشاره می‌کند و حتی مقصد او را مشخص می‌نماید. از میان این هفت عجایب، سه تا که پیشتر نیز اشاره به آنها شد ابزار اسارت و مرگ آدمی در زمین بودند. ولی از چهار عجایب باقی مانده که یکی مقصد را برای آدمی مشخص می‌کند که مرغ لاهوت است و آشیانش باید بر فراز قله کوه قاف باشد نه در ناسوت و در بند دام و زره. و با اشاره به سه عجایب دیگر و توضیح بیشتر آنها راه را نشان می‌دهد. از گوهر شب چراغ به عنوان یک نور و نیروی درونی صحبت می‌کند که از نظر جغرافیای درونی در بخش پائین وجود قرار گرفته، سپس در مورد درخت طوبی که مرکزی بزرگتر و منورتر از قبلی است یاد می‌کند که از نظر جغرافیای معنوی، در جایگاهی بالاتر از گوهر شب‌افروز قرار دارد و سپس از حرکت و بازی نور و سایه اینها به گونه‌ای صحبت می‌کند، گویی در مورد ماه و خورشید و حرکت آنها و کسوف و خسوف صحبت می‌نماید. به طوری که این طور استنباط می‌شود که گوهر شب‌افروز ماه درونست و چراغ در دست سالک رهرو و درخت طوبی خورشیدی است که نقش چراغ دور دست را دارد تا رهنمون باشند به مقصد. از این رو توصیه می‌کند که برای رهایی ابتدا باید ماه درون را به خورشید درون رساند، سپس با ادغام انوار و وحدت این دو نور و نیرو، راه چشمه جاودانگی را یافت و با خوردن آب آن چشمه به جایگاه حقیقی خود قله کوه قاف استقرار یافت. (پورنامداریان، ص ۷۴)

سهروردی در حکمت اشراق خود هدف انسان را یافتن اشراق و بازگشت به اصل خویش می‌داند. و این بازگشت را منوط به تزکیه و تصفیه وی می‌داند و در کتاب *یزدان‌شناخت* خود به ترسیم نوعی ارتباط می‌پردازد که بین جایگاه وجودی شخص در این دنیا و جایگاه و منزلت‌اش در جهان والاتر دارد. و انسان را با توجه به میزان تزکیه و تصفیه‌اش به سه دسته تقسیم می‌نماید که عبارتند از: آنان که در ظلمات جهل باقی مانده‌اند. «اشقیبا»، آنان که در مسیر تزکیه هستند و تا حدودی توانستند خود را تزکیه و تصفیه نمایند. «سُدَد»، آنان که خود را به طور کامل تصفیه کردند و به نور اشراق و جایگاه حقیقی خویش رسیدند. «متألّهون» وی در عین حال معتقد است که جایگاه نفس روحانی ذاتا باقی و جاوید است، زیرا علت و پدید آورنده‌اش عقل فعال است که دائم و جاودان می‌باشد. (امین رضوی، صص ۸۸-۹)

سهروردی در مقدمه کتاب *مطارحات* خود می‌نویسد که این کتابش شامل سه علم است و برای درک اشراق بایستی با ریاضت‌های زاهدانه آغاز کرد. و صور سه گانه در حکمت اشراق عبارتند از: سرآغازش بریدن از دنیاست، در میانه سلوک مشاهده انوار الهی است و در نهایت اشراق و بی‌کرانگی است. (همان، صص ۵-۳۴) سهروردی در کتاب *الروح عمادی* خود، تطهیر و تزکیه از طریق زهد و ریاضت را شرط لازم اشراق می‌داند. و معتقد است که زهد و تصفیه همانند آتش است و به مجرد قرارگیری نفس روحانی در برابرش آن را نورانی می‌کند، چون نفس ناطقه

ذاتا ویژگی قاهریت و تسلط نورالانوار را دارد، از این رو به واسطه شوق درونی روح انسانی به سوی کمال، در لحظه می‌تواند منور و فروزنده گردد. همانگونه که در آیه ۳۵ سوره نور اشاره می‌کند که؛ «گرچه آتشی به آن نرسیده، ولی آماده احتراق و روشن شدن است» و این نور که نقش منور کننده دارد، همان خورنه یا اشراق است که راه نجات آدمی است و از طریق ریاضت شعله‌ور می‌گردد. طبق گفته خود سهروردی که دلیل نگارش را از نوشتن این کتاب، نشان دادن مبدا آدمی به وی است تا خود را از سرنوشت محتوم آسمان نجات دهد و به جایگاه حقیقی خود برسد. از این رو مرتب در این کتاب از داستان‌های قهرمانان و پادشاهان اسطوره‌ای ایران یاد می‌کند؛ آنهایی که راه تزکیه در پیش گرفتند، همچون کیخسرو به رهایی و جاودانگی رسیدند و آنهایی که همچون کیکاووس راه خطا رفتند، سقوط کردند و گرفتار شدند.

شیخ اشراق در کتاب *رساله الطیر* خود به طور رازگونه به چند موضوع اشاره می‌کند؛ که یکی پوست انداختن همچون مار است و دیگری راه رفتن همچون مور، و سلاح داشتن در پشت همچون کژدم. سپس دلیل این رمزها را اینگونه بیان می‌کند که آدمی با پوست انداختن از شر گذشته و وابستگی‌هایش رها می‌گردد. با راه رفتن همچون مور که اشاره‌ای نیز به یکی از ویژگی‌های عبادالرحمن (فرقان/۶۳) دارد تا آنقدر نرم باشد که کسی صدای پای وی را نشنود و در عین حال به پشتکار مورچه اشاره دارد که در مسیر خود مداومت دارد. دیگری سلوک نهانی و بی‌سر و صداست و سوم که حاصل آن دو است اقتدار برای سالک است که کمک می‌کند به رهایی وی. و در مورد اشاره سوم که سلاح را در پشت سر داشتن نیز، رمزیت برای سالک تا بداند که با کسی جنگی نباید داشته باشد و بزرگترین جنگ و جهادش، جهاد با نفس خویش و شیطان درون و بیرونش است که از پشت بر وی نازل می‌گردد. یعنی هیچ دشمن رویاروی و شناخته ندارد و هرچه هست و سوسه‌های نفس آدمیست که ناغافل همچون دزدی از پشت سر می‌رسد و ایمانش را به یغما می‌برد.

کتاب *رساله الطیر* رساله‌ای رازورانه است و پر است از نمادهای رمزآلود و سهروردی بیشتر از حیوانات به عنوان نمادهای راه سلوک در این کتاب بهره برده است. مثلاً در جایی سختی راه سلوک را به خوردن ریگ‌های داغ توسط شتر مرغ یا خوردن استخوان‌های بی‌گوشت و سفت توسط کرکسان بیان می‌کند تا رهرو بداند که بایستی سختی‌های راه را تحمل کند تا بتواند بوسیله این رنج‌ها و ریاضت‌ها به رهایی برسد. یا در جای دیگر از سمندر یاد می‌کند که نماد رمزگونه در کیمیاگری طلاست. که رهرو بایستی همچون سمندر شود که نماد طلاست و در آتش نسوزد و پخته و مجرب بیرون بیاید. حتی در اینجا نیز اشاره به داستان قرآنی آزمون ابراهیم در آتش را دارد که سر بلند و سالم از میان آتش بیرون می‌آید، که بن مایه مشابه‌اش را در داستان سیاوش، که از نسل پادشاهان کیانی است، نیز دیده می‌شود. رمز مهم‌تر این داستان رازورانه اشاره به عشق الهی سالک نسبت به خالق است که یکی از مهم‌ترین عوامل تسریع کننده رهایی سالک از اسارات می‌باشد. در مجموع، او در این *رساله الطیر* داستان سلوک آدمی را گام به گام می‌نویسد، این که یک رهرو ممکن است با چه دام‌هایی در مسیر روبرو گردد و چگونه می‌تواند از آنها رهایی یابد. در نهایت از پایان داستان‌اش می‌توان این‌گونه برداشت کرد که: جهان ناسوت حکم خاکدان و زندان را برای روح آدمی دارد، پس لازم است که به فکر رهایی باشد و به سوی لاهوت و نورالانوار سفری را در پیش گیرد. وقتی آدمی سفر خویش را آغاز کرد، فیض الهی نیز شامل‌اش گشته، کمک می‌کند تا راحت‌تر بندهای اسارت مادی

را برکند. در نهایت هرگاه توانست از زندان عالم ناسوت خود را رهایی بخشد، قادر خواهد بود اشراق و نورالانوار را تجربه کند.

شیخ اشراق در کتاب *روزی با جماعت صوفیان* علاوه بر آن که رمزگونه در مورد طبقات افلاک آسمان و نحوه ارتباط آسمان با انسان صحبت می‌کند؛ که بیشتر در مورد جزئیات افلاک مطرح شد؛ در انتهای کتاب اشاره به رهایی از این نیروهای آسمانی نیز کرده و راه رهایی را این‌گونه بیان می‌کند که؛ اگر کسی لذت خلوت را بداند و به چله سکوت و مراقبه و تزکیه بگذراند و بتواند بر سیر افکار خود افساری بزند و سکوت درون را تجربه کند، قادر خواهد شد که حواس پنجگانه بیرونی خود را ببندد. وقتی حواس بیرونی تعطیل شد، حواس درونی فعال می‌گردد. آنگاه سالک در سیر درونی خود می‌تواند به سر آسمان‌ها پی ببرد و آگاه گردد و چون در این حالت، اشراق و سوانح یا خورنه بر سالک ظاهر و غالب گشته و بی واسطه به نورالانوار متصل می‌گردد، از نور طبقات افلاک فراتر رفته از قهاریت و تسلط آنها خارج می‌گردد و می‌تواند از تقدیر محتوم که آسمان برایش مقدر کرده، رها گردد. (سهروردی، ۱۳۷۴، صص ۱۷ تا ۱۹؛ پورنامداریان، ص ۱۱۰)

سهروردی به دو موضوع خیلی مهم دیگر نیز برای رهایی و رسیدن به اشراق اشاره می‌کند که بسیار اهمیت دارند و به نظر می‌رسد که خیلی به این نکات در کتاب‌ها، ترجمه‌ها و شرح‌ها توجه نشده است و خیلی سریع از آنها گذشته‌اند. این دو موضوع عبارتند از: موضوع خودآگاهی و موضوع نوعی قوه خیالی که وجدان خیالی است.

خودآگاهی

سهروردی در حکمت *اشراق* از مفهوم اشراق یک تعریف خاص می‌کند که زمانی که نور زیرین به دلیل گرفتن نور از نور برین دچار بهجت شده و عاشقانه در نور برین خود را نظاره می‌کند، آنگاه نور برین مجدداً نوری دیگر به پاسخ ابتهاج وی بدو می‌دهد که این همانا نور سانح، اشراق یا خورنه است. در تمامی این تعاملات نوری آگاهی از حضور نهفته است. به همین دلیل در جای دیگری می‌گوید که؛ «هر موجودی که او را ذاتی باشد و از ذات خود غافل نباشد، جوهر جسمانی ظلمانی نیست، زیرا ذات وی، پیش وی ظاهر است. چنین موجودی هیأتی ظلمانی یا عارض بر غیر نیست. پس او نور محض و مجرد است که مشارالیه قرار نمی‌گیرد. یعنی هر چقدر موجودی از وجود و بودش خود آگاه‌تر باشد، آنقدر نورانی‌تر است. یعنی خودآگاهی بیشتر مساوی نور بیشتر، در واقع حضور بیشتر نور بیشتر است.

از نظر سهروردی چیزی واضح‌تر و روشن‌تر از نور نیست. از این رو ذات را نور و نور را وضوح تعریف می‌کند. به طوری که برای درک بیشتر می‌توان آن را اینگونه تقسیم کرد: معرفت ذات، عین حقیقت ذات است. حقیقت ذات، نور است. معرفت ذات نیز نور است و نور را فقط می‌توان با بودن در حضور آن درک کرد. معرفت ذات را فقط می‌توان با عین حضور آن درک کرد. در واقع خداوند که نورالانوار است حی و حاضر در همه جا هست، پس عمل دیدن را ممکن می‌سازد. آنجا که مفاهیم ذات، نور، حضور، علم در قالب یک کل متحد درمی‌آیند، خداوند هسته اصلی می‌شود. (امین رضوی، ص ۱۴۹)

حال چرا این مبحث اینقدر مهم است، چون می‌تواند شیوه‌ای برای رهایی باشد که متأسفانه در طی این قرون مورد توجه واقع نشده است. یا حداقل تاکنون چیزی در این مورد در میان کتاب مولفان و مترجمان و شارحان دیده

نشده. حال چگونه می‌تواند راه‌هایی باشد؟! اینگونه که بایستی یک سالک همواره ناظر و شاهد خود باشد و از آنچه در درون و بیرونش رخ می‌دهد آگاه باشد و لازمه این مشاهده مستمر، حضور در لحظه حال است. همین‌جا و هم‌اکنون، یعنی نه گذشته‌ای و نه آینده‌ای، همین آن! و اگر سالکی بتواند چنین حضور و آگاهی در خود ایجاد کند، نور و اشراق را در خود تجربه خواهد نمود و به‌رهایی خواهد رسید.

قوه خیالی یا وجدان خیالی

سهروردی در کتاب *الواردات والتقدیسات*، وقتی در مورد حکیم اشراقی یا متأله می‌نویسد، به این موضوع اشاره می‌کند که حکیم اشراقی نمی‌تواند معارف فلسفی خویش را دور از ذوق عرفانی‌اش نگه دارد و برای بارور شدن این ذوق عرفانی، وصف کشف و شهود قدسیان به تنهایی کفایت نمی‌کند. این امر زمانی می‌تواند مفید واقع شود که این داستان‌های قدسی یا اسطوره‌ها را با کمک قوه خیال یا وجدان خیال خود به تصویر بکشانیم. البته این کار با خیالبافی فرق می‌کند. این عمل در واقع روایت قدسی اسطوره‌ها با زبان و قوه خیال خود رهرو می‌باشد. همانند حکایات خود سهروردی که در قالب داستان‌های کوچک گفته است که اکثرشان ریشه در اسطوره‌ها و داستان‌های کهن فارسی دارد، ولی با زبان و قوه تخیل وی نوشته شده است. چون در حین نوشتن داستان اتفاقی می‌افتد و قوه خیال شروع به خلاقیت و پردازش داستان می‌کند به گونه‌ای که گویی کس دیگری داستانی برای آدمی تعریف می‌کند که تازگی دارد و چنان داستان را جلو می‌برد که به‌طور خلاقانه‌ای اسرار را می‌گشاید. البته سهروردی فقط به داستان‌پردازی اکتفا نمی‌کند بلکه از این قوه یا وجدان خیالی برای ساختن نیایش و مناجات و ویژه شخصی نیز کمک می‌طلبد و بر این باور است که وقتی رهرو شروع به نوشتن نیایش خاص خود نسبت به الوهیت درون خویش نماید و آن من برتر و نورانی درونی را فراخواند، آن من نورانی نیز به دعوت وی لبیک گفته بر وی متجلی و ظاهر می‌گردد. از این رو خود سهروردی این نیایش ویژه را دارد که همانا دعوت از طباع تام خویش می‌باشد. در واقع سهروردی این قوه تخیل را اندام و ابزاری برای رخنه در عالم مثال می‌داند. عالمی که نه خیال و وهم است و نه واقعیت مادی، بلکه همان ناکجاآبادی است که به عنوان اقلیم هشتم از آن یاد می‌شود. (کربن، ۱۳۹۴، ج ۲، صص ۲۳۶ و ۳۲۲)

سهروردی یک نشانی هم از این ناکجاآباد به ما نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد با کمک همین تخیل خلاق وی صورت گرفته است. وی نشان شرقی را می‌دهد که در جغرافیای زمینی وجود ندارد، بلکه آدرس مکانی‌ست در جغرافیای معنوی و نباید به دنبال آن در نقشه‌های جغرافیا گشت و با سیر آفاق بدست نمی‌آید بلکه باید آن را در سیر انفسی و در سمت و سوی که به سمت اشراق و ملکوت رهنمون می‌شود، یافت. مکانی‌ست که زمان را شامل نمی‌شود و نه در گذشته است و نه در آینده، ولی گذشتگانی همچون کیخسرو بدان راه یافتند و در زمان خود سهروردی بدان راه یافته و در آینده هم هر کسی مسیر را درست طی کند، خواهد توانست بدان راه یابد. در واقع مکانی فارغ از زمان می‌باشد. جایی‌ست که حماسه‌های قهرمانی و کیانی در آن شکل می‌گیرد و اسطوره‌های پادشاهی و شهسواری رخ می‌دهد. از این رو برای درک این مکان اشراقی و در مجموع برای درک حکمت اشراق، نباید اسطوره زدایی کرد. بلکه باید از درون این اسطوره‌ها با روایتی جدید که ویژه خود رهرو باشد، بدان راه یافت. (همان، ص ۲۸۱)

خورنه

دیگر از رازهای مهم اشراقی که سهروردی آن را در بخش مابعدالطبیعه کتاب *المشارع والمطارحات* خود مطرح می‌کند. تقسیم‌بندی خورنه به زبان دیگرست و تبدیل و استحاله خورنه‌ها به یکدیگر است. برای درک این مطلب باید کمی به این تقسیم بندی سه‌گانه خورنه بپردازیم. البته پیشتر نیز تعریفی اشراقی از این تقسیم بندی سه‌گانه داده آمده بود. ولی این تقسیم بندی در حالی که با ظهور خورنه در اوستا مطابقت دارد، ولی تأکید و نتیجه‌گیری که می‌کند با عرفان اسلامی و دراویش فرس قدیم بیشتر مطابقت می‌یابد. در اینجا نیز به همان سه نوع خورنه که پیشتر گفته شد، با کمی تغییر در ترتیب آن اشاره می‌کند: خورنه پهلوانی یا جوانمردی، خورنه روحانی یا قدسی، خورنه پادشاهی کیانی. او این‌ها را اینگونه توضیح می‌دهد:

«الف) اگر آنچه که بر جوهر نفس چیرگی می‌یابد، امری قهری باشد. در اینصورت در اثر اشراق امور قاهر یا پیروز که ریشه در هیأت آسمانی و ارباب طلسمات دارد در نفس غلبه پیدا می‌کند و این امر بدین جهت است که در واقع؛ حقیقتی که فهلویان خورنه یا خره می‌نامیدند؛ ریشه در شعله‌های آسمانی دارد و اثر آن بر نفس به صورت فیروزی یا تسلط پدیدار می‌شود. آن کس که از آن برخوردار شود، پهلوان، پیروز و چیره خواهد بود.

ب) اما اگر اشراق ریشه در شعله‌های قدسی انوار روحانی؛ بر حسب استعداد نفس برای عشق و شوق؛ داشته باشد، در این حالت اثر خورنه‌ی ساری در فرد به این صورت ظاهر می‌شود که دارنده آن شادی و خوشبختی خود را در امور لطیف می‌یابد و نفوس مردمان به سوی او می‌گراید و به او مهر می‌ورزند و او را بزرگ می‌دارند، زیرا شعاعی که در او ساری‌ست از ارباب طلسماتی است که سعدند و شایسته بزرگداشت و عشق.

ج) و سرانجام اگر اعتدال برقرار باشد و شمار هیئت نور به وساطت آن سرور که نیر اعظم است، بسیار گردد. پس دارنده‌ی آن پادشاهی بزرگ، با فرّ و شکوه، علم و فضیلت، و اقبال خواهد بود. تنها این مورد اخیر است که کیان خُرّه نامیده می‌شود و این حالت سوم آنگاه که به کمال رسد شریفترین این سه دسته خواهد بود، چون مستلزم اعتدال تام نوری است، مضافاً اینکه نیر اعظم پیشگاه همه خلسه‌های عظیم است. به نظر می‌رسد در این حالت منطبق با اصطلاح خورومند و رایومند اوستا می‌گردد.» (کرین، ۱۳۹۴، ج ۲، صص ۹۰-۱۸۹)

در واقع در اینجا به وضوح می‌توان ارتباط حکمت اشراق و احکام نجوم را دید که حتی در تقسیم بندی خورنه یا انوار دخیل است و کاملاً بستگی به لحظه تولد نوزاد دارد که در طالع کدام سیاره یا کوکب و بروج زاده شده و آیا مجدی به وی عطا شده یا نه! سهروردی در حکمت اشراق و در تقسیم بندی انوار نام دسته‌ای از انوار را انوار اسپهبدی می‌نهد که برگرفته از حماسه پهلوانی و شهسواری ایران باستان است. وی معتقد است که این انوار نفوس ناطق یا نفوس بشری و مدبر هستند و از طریق به حرکت درآوردن افلاک به تدبیر انواع پردازند. در واقع نقش رب-النوعی ایفا می‌کنند که در آن نوع طلسم یا صنم آن است. از این نوع، هم ابزار و هم محل نبرد هر یک از انوار اسپهبدی می‌شود تا مبارزه کنند. در واقع سپاه نوری هستند که از خود این انوار پدید آمدند و به کمک این انوار پیروز می‌شوند. در این ظهور نور اسپهبدی از مغرب برخاسته و با مبارزه و پیروزی آن که منجر به ظهور مجدد وی از مشرق می‌گردد که سرانجام مبارزه به نفع خداوندگار نوع است. گذر و استحاله‌ای از حماسه پهلوانی به حماسه عرفانی رخ می‌دهد و خورنه پهلوانی به خورنه روحانی و حتی به خورنه کیانی استحاله می‌یابد. (همان، صص ۲۳۰-

در ادامه تقسیم بندی انوار، سهروردی در میان داستان صغیر سیمرخ به صورت رمزگونه در مورد ریاضت‌ها و دیدن لویح که همانا انوار است، اشاراتی کرده است. ولی همین را در کتاب *هیاكل النور* به صورت شفاف و واضح به صورت مراتب راه بیان نموده که رهرو در طی مسیر اشراقی یا سیر انفسی خود با پانزده نوع نور برخورد کرده که هر یکی را به نوعی تجربه می‌کند و این تجربیان صوت و نور لازمه راه سلوک است. (نیرومند، صص ۷-۳۵) در مجموع این انوار پانزده‌گانه از انوار مدبره انسانی می‌باشد که منعکس و متجلی شده بر نفس آدمی و سالک را در برمی‌گیرد و در مسیر سلوک پیش می‌برد و گاه باعث رؤیت کراماتی از شخص می‌گردد و گاه شخص را تا مراتب بالا و جهان‌های بالا می‌برد که به اقلیم هشتم تعلق دارد، یعنی وی را از عالم ناسوت رهایی می‌بخشد و به عالم نوری می‌برد تا انوار نوری را به صورت شفاف رؤیت کند، آنجاست که احساس می‌کند گویی نسبتی و خویشاوندی با نورالانوار یافته است!

جمع‌بندی

از حکمت *اشراق* و تمامی کتب دیگر سهروردی که به نوعی شارح و روان کننده حکمت اشراق برای درک بیشتر و بهتر بودند، اینطور به نظر می‌رسد که وی بر این باور است که انسان و آسمان ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و میلاد انسان در تحت سیطره احکام نجومی، طالع کواکب و در سلطه افلاک رخ می‌دهد. از آنجایی که تمامی افلاک و کواکب در نظام اشراقی سهروردی طبقات و جایگاهی دارند، نه تنها تعریف شده می‌باشند، بلکه به نوعی در طبقات نوری که قرار گرفتند، متصل به نورالانوار می‌باشند. در ضمن در این نظام انوار و افلاک، افلاک و آسمان‌ها یا محدود هستند و یا جزو ثوابت هستند و دقیقا وظیفه و نقش بروجی خود را که ذات آسمان است و رسالتش حفاظت است را دارا می‌باشند و با دادن خصیصه‌ها و ویژگی‌ای اخلاقی خاص به انسان‌های که در طالع آنها متولد می‌شوند، آنان را تحت طلسم و تسلط خود نگه می‌دارند.

آنجایی که از یک سو این افلاک و کواکب، ثوابت هستند و جایگاه ثابت و وظیفه ثابتی دارند و در محل و مداری که برایشان مشخص شده حرکت می‌کنند و قابلیت جابجایی طولی در طبقات انوار را ندارند و از سوی دیگر در طبقات انوار تمامی انوار پائین به وسیله اشراق قادر به ارتباط مستقیم با نورالانوار می‌باشند و در عین حال، آدمی تنها موجود آفرینش است که جایی ثابت در طبقات آفرینش ندارد و چون هبوط کرده و از جایگاه والای خود سقوط نموده است، همواره امکان صعود و عروج به جایگاه والای خود را دارا می‌باشد. ولی در جهان مادی به دلیل گرفتار آمدن در چرخ تقدیر افلاک، در ظاهر حرکت از وی ساقط شده است. او در باطن خود می‌تواند با سیر انفسی و با اشراق به نورالانوار وصل گشته از سرنوشت محتوم آسمان رهایی یابد. سهروردی برای این رهایی و مهیا شدن سیر انفسی عواملی را که موثر است را چنین برمی‌شمارد:

اولین گام آغاز کردن مسیر سلوک، زهد و ریاضت و کندن از دنیای مادی است که به خلع تن می‌تواند منجر گردد. دومین گام نشستن در چله‌ها و سکوت و مراقبه است که باعث تعطیل حواس بیرونی و فعال شدن حواس درونی می‌شود. سومین گام تزکیه و تصفیه درون و رها کردن گذشته است که تزکیه همچون آتش وجود سالک را استحاله می‌بخشد. چهارم خودآگاهی و حضور در لحظه و هشیار بودن بر بودیش خود است که هرچه حضور و آگاهی بیشتر، نور بیشتر. پنجم رساندن ماه درون به خورشید درون است که به نوعی رساندن مؤنث و مذکر درون به

یکدیگر است، وحدت وجود. ششم رسیدن به چشمه آب حیات یا جاودانگیست که در درون خود آدمیست همان نوشابه‌ای که برای مقربین باز می‌شود. هفتم استفاده از قوه یا وجدان خیال تا به واسطه خلاقیت‌اش راه را نشان دهد و ملاقات با من نورانی را مهیا نماید. هشتم خورنه جوانمردی و پهلوانی را مطرح می‌کند که می‌تواند با رسیدن به حد خود تبدیل به خورنه روحانیت گردد. نهم عشق است و اگر رهرو عاشق خداوند گردد، یعنی نور زیرین عاشق نورالانوار شده است و نور برین بر وی اشراق می‌کند، از اینرو می‌تواند سریعتر به نورالانوار برسد. در نهایت رهرو در مسیر اشراق و سلوک خود با انواری روبرو می‌شود که طبق تجربیات کشف و شهودی خود سهروردی پانزده نور است، که با گذراندن این مراتب پانزدگانه نوری از جهان مادی رهایی یافته و به نورالانوار وصل می‌گردد.

منابع

قرآن کریم

۱. امیری، رضا؛ ۱۳۹۱، هرمس و حکمت هرمنسی، دانشگاه مفید
۲. امین رضوی، مهدی، ۱۳۷۷، سهروردی و مکتب اشراق، ترجمه مجدالدین کیوانی، مرکز، تهران
۳. بوکهارت، تیتوس، ۱۳۹۳، نجوم کهن در آموزه‌های ابن عربی، ترجمه لیلا کبریتچی و مهدی حبیب‌زاده، بی‌نا
۴. پورنامداریان، تقی، ۱۳۹۴، عقل سرخ (شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی)، سخن، چاپ چهارم، تهران
۵. سهروردی، شهاب‌الدین، ۱۳۷۴، روزی با جماعت صوفیان، مولا، چاپ اول، تهران
۶.، ۱۳۷۸، عقل سرخ، مولا، چاپ پنجم، تهران
۷.، ۱۳۸۱، فی حقیقه العشق، مولا، چاپ دوم، تهران
۸.، ۱۳۸۰، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح سید حسین نصر، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم، تهران
۹. طباطبائی، الهه، ۱۳۸۰، ستارگان و دنیای درون ما، مؤسسه فرهنگی انتشارات خانه فرهنگ، چاپ یازدهم
۱۰. فرک، تیموتی و کندی، پیتر، ۱۳۸۴، هرمتیکا، ترجمه فریدالدین رادمهر، مرکز، تهران
۱۱. گرین، هانری، ۱۳۹۴، اسلام در سرزمین ایران، ترجمه رضا کوهکن، نشر موسسه پژوهشی انجمن حکمت و فلسفه، چاپ دوم، جلد دوم، تهران
۱۲. نیرومند، شیوا، ۱۳۹۵، عصر طلایی عرفان، نشر موسسه فرهنگی اندیشه کامیاب مهر، بی‌جا

13. Freke, T., & Gandy, P., 1997. *The Hermetica: The Lost wisdom of the pharaohs.* Piatkus.